



زنده باد حاکمیت مردم

پنجشنبه ۲۳ اردیبهشت ۱۳۸۹

مرگ بر دیکتاتوری

خیابان از حضور ما خالیست

گشتهای ارشاد باردگر سر هر میدان و چهارراه به چشم می خوردند. رژیم خیلی دلش میخواست زودتر از این ها بساطش را برپا می کرد اما حوادث یک سال گذشته و حضور مستمر مردم در خیابان ها چنین مجالی به حکومت نمی داد. البته هنوز حملات همه جانبه خود را آغاز نکرده اما در کمین طعمه نشسته و در انتظار فرصت مناسبند.

این بار نخست دستگاه های تبلیغاتی و رسانه ای خود را به کار بسته از صبح تا شب در مناظره و مجادله صحبت از خواست علما و مردم در برخورد با بدحجابی است تا حضور پلیس در خیابان توجیه یافته و هم کنترل خیابان ها و مردم را چون گذشته با اقتداری بی ثبات به دست گیرند (فراموش نکنیم نخستین اعتراضات علنی و خیابانی را زنان در درگیری با همین گشت های ارشاد در خیابان ها به نمایش گذاشتند که به محض از دست رفتن اقتدار خیابان از دست پلیس از خیابان ها جمع شد) و این مسئله خود بخشی از سناریوی وحشت رژیم پیش از رسیدن سالگرد انتخابات است. کم کم حلقه محاصره تنگتر می شود و زنان نخستین قربانیان آنانند. نمایشگاه کتاب پر است از زنانی که تذکر حجاب می دهند در آریا شهر باز خبری رسد درگیری شده و دختری با پلیس در افتاده.

و صبح یکشنبه یک خط خبر سر جا میخکوبمان می کند. اعدام ۵ تن... قرار بود ازاد شوند... هنوز پرونده ها در جریان بوده... خبر تکان دهنده و باورنکردنی است به خصوص که به نامه های فرزند از زندان عادت کرده بودیم می دانستیم زنده است و هنوز مبارزه می کند و چه خیال خامی که تصور می کردیم او را هرگز اعدام نمی کنند. فراخوان دعوت خانواده ها برای تجمع مقابل دانشگاه تهران اما با اقبال خاصی مواج نشد یا بهتر بگوییم با بی اعتنایی مردم مواجه شد. عده ی کمی برای تجمع آمده بودند. پلیس هم در فرعی ها و کوچه ها مستقر شده بود تا اگر لازم شد به صحنه بیاید. البته حضور لباس شخصی ها با ظاهر غیر مسلح چشمگیر بود. اما حرکت خاصی صورت نگرفت. ترس، ساعت نامناسب، اطلاع رسانی ضعیف و عدم حمایت سبزه ها از ان می تواند دلایل این بی تفاوتی باشد و البته نویدی برای رژیم که نخستین سالگرد کودتا را به ارامی برگزار کند.



«محاربه با خدا» خدایگان آنانی را که با آنها می جنگند کشته می خواهد. چرا که تنها با «حرب» است که خدای سرنگون می شود. اقدام علیه امنیت ملی، تبلیغ علیه نظام، مصاحبه با رسانه های بیگانه و ... البته کیفر داده می شوند، اما با مدارای الهی. تنها یک ملت با جنگی تمام عیار است که آنان را از خدایی بر کشور ساقط می کند. جلادان می کوشند مردم را بترسانند، اما به طرز تناض آمیزی راه سرنگونی خود را نشان می دهند.

آنها را به دار آویخت. و پیکر بی جانشان را از خانواده هایشان و رفقاییشان دریغ کرد. اندوه را کرانی نیست، اما آموخته ایم که عزاداری صرف، متعلق به همان سنت کثیفی است که حاکمیت امروز بر آن بنا شده است. آنان که با غرور و سری افراشته به استقبال مرگ شتافتند، پیغامی و ندایی دیگر گونه داشتند. شهید همواره مشعلی است که راه را می نمایند. آنان در مرگ خود پیغام های پوشیده را برملا کردند. به اطلاعاتی جلادان بنگرید:



گره خورده است. در حال حاضر احزاب مخالف نظام از بدنه اجتماعی منفصلند و آنان که در جامعه امکان حضور دارند وفاداری خود به نظام را به دفعات نشان داده اند. کردستان می تواند یک نمونه ی راهگشا باشد. جامعه می تواند و بایست به سمت سازمان یابی سیاسی پیش رود. سازمان یابی ای که قانونی نیست. بلکه از مردم برآمده است و مشروعیت خود را از آبدیده شدن در کوران مبارزه برای جامعه به دست آورده باشد.

بژی کردستان

بژی مبارزات جامعه برای رهایی و برابری

مرگ بر جمهوری فاشیستی اسلامی

عشق را چونان خزه ای که بر صخره ناگزیر است بر پیکره های خویش می آرند و زخم را بر سینه های شان

اطلاعیه دادستانی صادر کنند برای توجیه اعدام و قتل دولتی. رخت های عزا را البته این مردم هنوز از تن نکنده اند، چرا که هنوز سوگوار کشتگان خیابانی خود اند. اما این جنایت جدید، تکان دهنده تر نیز بود. چرا که قتلی سازمان یافته، برنامه ریزی شده، بر میزهای مدیران و مسئولین مهر شده، و اجرایی شده توسط یک نظام خونریز جنایت پیشه بود که تعدادی از پاک ترین، و مقاوم ترین زندانیان سیاسی را برگزید، و با وقاحتی خاص نظام ولایی،

حالا همگان شنیده اند. حتی در پرت افتاده ترین روستاها. که مرگ از طریق به دار کشیدن، پاسخ جمهوری اسلامی بود به جوانان این سرزمین که برای زیستی شرافتمندانه و آگاهانه در تلاش بودند. محاربه با خدا. اتهام این بود. با ذکر خرنبلاتی درباره ی اقدام جهت بمبگذاری. که در اطلاعیه ی رسمی جلادان اعلام شد. تو گویی اگر این نسل تاکنون مصمم بود به منفجر کردن این بنای کثافت و جهل، هنوز این موجودات می توانستند از ادارات و دیوانسالاری ها و دادگاه هاشان،

اعتصاب تنها در کردستان؟

امیر ک.

در پیش چشمان گشوده ی یک شهر به گلوله بست، اما شهر در اعتصاب فرو نرفت. گرچه تمام بالش های شبانه خیس از اشک های همدلانه ی شهروندان بود.

شاید شیرین را، یا فرهاد را چندان شهروندان غیر کرد جامعه نمی شناختند (وای بر ما که شیرین و فرهاد معاصرمان را نجات ندادیم). اما فرزند کمانگر، به نور نامه هایش از درون سیاه چاله های خفقان، فروزان شد و به قلب ها و رویاهای تمام ایران معبر زد. پس چراست که کردستان در اعتصاب عمومی خود به پا خواسته است و شهرهای بزرگ ایران در همهمه ی کار و کسب روزانه خود فرومرده است؟ پاسخ کور می تواند چنین باشد: فارس ها کردها را بار دیگر رها کرده اند. پاسخی که می تواند دستمایه ای شود برای لفاظی های ناسیونالیستی و سنی گری در آن سو (سو؟ کدام سو؟ چه کسی مرا و وزرا و وکلای حکومت را در یکسو می گذارد و رفیق و همسرنوشت کردم را آن سو؟). پاسخ واقعی به این پرسش اما پاسخی به بن بست کنونی جنبش اعتراضی مردم نیز است. کردستان از آنروی در اعتصاب به سر می برد که احزاب سیاسی متعددی در آن منطقه وجود دارند که دهه ها سابقه مبارزاتی دارند. سازمان کردستان حزب کمونیست (کموله)، حزب دموکرات، سازمان های کردستانی احزاب مختلف مردم را به اعتصاب فرا می خوانند و راهی برای مبارزه پیش می نهند. تاریخی معین می کنند. شکلی از مبارزه را پیشنهاد می کنند. و نیروی خود را در جهت آن بسیج می کنند. از طرف دیگر مردم در کردستان حزبیت یافته اند. آنها حتی اگر عضو حزب به خصوصی نباشند خود را با حزب یا جریان سیاسی معینی تداعی می کنند. مردم به لحاظ سیاسی سازمان یافته اند.

کردستان منطقه ی غریبی است. دهه ها به تنهایی جنگیده است و هنوز اشغال است. محروم. فقیر. سربلند. آنچه در رژیم سلطنتی و جمهوری اسلامی بر مردم کرد گذشته است هنوز در تاریخ جامعه ایران غایب است. در پس لفاظی های ناسیونالیستی و شیعی گری حاکمیت، بیماران ها، اعدام ها، شکنجه ها و سلاخی های بخشی از جامعه پنهان ماند. هنوز نیز کردستان آماج شدیدترین سرکوب است. سرکوبی که به اعدام و حبس فعالان سیاسی محدود نمی شود. سرکوبی که در شکل عدم سرمایه گذاری از ثروت ملی برای توسعه اقتصادی آن منطقه نیز خود را بروز می دهد. سرکوبی که ممنوعیت حق آموزش به زبان مادری را شامل می شود. سرکوبی که نوجوانان و جوانان کرد را از روستاها و کوهپایه ها به زیر کشیده است تا در تهران میلمان و یخچال های زندگی معاصر را بر شانه های فرسوده ی خود از طبقات مجتبع های مسکونی بالا بکشند. سرکوبی که تازه است. و چرک و خون از جراحت های همواره گشوده ی آن بیرون می زند.

کردستان اما در محرومیت اقتصادی خود، غنی ترین بافت سیاسی جامعه ی ایرانی را در خود جای داده است. بی دلیل نیست که در پس اعتراض به اعدام جوانانش، امروز تمام منطقه در اعتصاب فرو رفت. حال آنکه در تهران ولی فقیه جوانان را

یازده سال حبس برای فعال مستقل حقوق بشر در خوزستان
ابوالفضل عابدینی نصر خبرنگار و از مسئولین سابق مجموعه فعالان حقوق بشر در ایران، صبح امروز پنج شنبه ۲۳ اردی بهشت ماه، از زندان اوین به زندان کارون اهواز منتقل شد.

بنا به اطلاع گزارشگران هرانا، عابدینی که یازدهم اسفندماه سال گذشته در خانه ی پدری خود در شهرستان رامهرمز با یورش ده ها تن از نیروهای امنیتی سپاه بازداشت شده بود، پس از انتقال به زندان اوین و تحمل بیش از ۷۰ روز انفرادی در بند ۲ الف سپاه پاسداران، برای سپری کردن دوران یازده ساله محکومیت خود به زندان کارون اهواز منتقل شد.

این خبرنگار جوان در مدت بازداشت خود بارها تحت فشارهای روحی و جسمی قرار گرفته و به دلیل ناراحتی قلبی شدید و تاب نیاوردن در مقابل فشارها، راهی بهداری زندان اوین شد.

این فعال حقوق بشر از سوی شعبه یک دادگاه انقلاب و تایید زود هنگام شعبه سیزده تجدید نظر اهواز به اتهام عضویت در مجموعه فعالین حقوق بشر به پنج سال - تبلیغ علیه نظام یک سال - ارتباط با دول متخاصم پنج سال- و مجموعاً به یازده سال حبس تعزیری محکوم شده است.

بازداشت دانشجویان در مریوان

پس از تجمعات اعتراضی دانشجویان دانشگاه پیام نور مریوان در اعتراض به اعدام های نوزده اردی بهشت، طی روزهای دوشنبه و سه شنبه و دعوت مردم مریوان به شرکت در اعتصاب عمومی، حداقل ۱۵ تن از فعالین دانشجویی این شهر بازداشت و به مکان های نامعلومی منتقل شده اند.

بنا به اطلاع گزارشگران هرانا، آرام ویسی، فواد مرادی، توفیق پرتوی، دانا لنجواویی و سامان زندی ۵ تن از دانشجویان بازداشت شده ی مریوانی هستند.

خانواده فرزند در حبس خانگی

طبق گزارشات نیروهای اطلاعاتی و امنیتی در پی بازگشت خانواده ی فرزند کمانگر به شهرستان کامیاران با تهدید و ارباب ایشان را در حبس خانگی قرار داده اند.

اخراج دانشجویان سیاسی در دانشگاه شیراز

در آستانه سالگرد دهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری، که نتایج آن با اعتراضات گسترده همراه بود، کاظم رضایی، عبدالجلیل رضایی، حمدالله نامجو، اسماعیل جلیلود و یونس میر حسینی از فعالین شناخته شده در دانشگاه شیراز با حکم سنگین اخراج از دانشگاه مواجه شدند.

گفتنی است که آلمان رنجبر و هادی الم لی نیز از سوی کمیته انضباطی وزارت علوم به تبعید از دانشگاه شیراز محکوم شده اند. آرش روستایی و محسن زرین کمر نیز در حالیکه تمامی واحدهای درسی خود را گذارنده اند، با کارشکنی مسئولین دانشگاه، تا کنون موفق به اخذ فارغ التحصیلی نشده اند. لازم به ذکر است که اخراج تمامی این دانشجویان به دلایل سیاسی بوده است و این دانشجویان مشکل آموزشی نداشتند.

پلیس ترکیه در خدمت رژیم

طبق گزارشات پناهجویان و پناهندگان ایرانی در ترکیه مورد شدیدترین فشارهای امنیتی از جانب دولت ترکیه قرار دارند. برخی از فعالان سیاسی و اجتماعی که مجبور به خروج از کشور شده اند با تهدیدهای پیاپی از سوی پلیس دولت ترکیه روبرویند.



کنش گر سیاسی و اجتماعی بیاوراند که او خود نمی‌تواند بشناسد، تصمیم بگیرد و بسازد. بلکه مرجع‌هایی دیگر، دینی یا عقلی، هستند که باید این کارها را انجام دهند. آنها باید تصمیم بگیرند و ما باید فقط اجراکننده باشیم. پس یک عامل مهم برای بقای هر گونه رابطه سلطه پذیرش مرجعیت از جانب فرودست است. در جامعه ما دستگاه دین و دستگاه دولت چه به تنهایی یا با کمک یکدیگر، منابع اصلی تولید و بازتولید مرجعیت و عبارتی رازآلود کردن مناسبات اجتماعی بوده و هستند. هسته مرکزی این رازآمیزی و ایدئولوژی سازی، باوراندن این فهم کاذب است که فرادستی و فرودستی، طبیعی، جهانشمول و امری مسلم است. هم رعیت شاه و هم امت امام، نیاز به راهبری دارند.

بحران سیاسی ۸۸ از شکاف در بالا شروع شد ولی به آن دعوها و شکاف‌ها محدود نماند. نیروی پیش‌برنده آن، خواست‌ها و فشار از پایین بود. اما خواست‌ها و فشاری که مبتنی بر آمیخته‌ای از آگاهی و ایدئولوژی بوده و هستند؛ هنوز در این مجموعه‌ی درهم‌آمیخته، ایدئولوژی وجه غالب را تشکیل می‌دهد. چرا که هنوز به مرجع، به بالا نگاه می‌کند. هنوز احتیاج دارد که مطالبات و خواسته‌های خود را در بسته‌بندی رایج در جامعه، صورتبندی کند. می‌خواهد ایدئولوژی حاکم را بیچلاند شاید قطره‌ای از حق خود را در آن بیابد. آیا بلوک سیاسی رفسنجانی، خاتمی، موسوی و کروبی با اینکه در لحظاتی از کنترل این سیل عاجز شده بودند و ساختارشکنی می‌رفت تا در دستور کار قرار گیرد، تا لحظه حاضر مهارکنندگان این جنبش نبوده‌اند؟ آیا آنها تمام ابتکاراتی را که جوانان در خیابانها بکار می‌بردند، در حوزه‌ی اجرا محدود نمی‌کردند؟ آن لحظاتی که جنبش به پیش رفت دقیقاً مواقعی بود که شناخت، تصمیم‌گیری و اجرای تصمیم، تماماً به عهده خود مبارزان خیابان بود. این فقط مسئله‌ای تکنیکی نیست. همان آمیخته بودن آگاهی و ایدئولوژی است. لحظه‌ی شورش حاوی امکان نفی اقتدار است ولی امکانی که تضمین شده نیست. جای چه چیزی خالی است؟ اگر با مفاهیم «گفتمان» و «چپ» به مسامحه رفتار کنیم. نگاهی مقدماتی به موضوع می‌اندازیم:

گفتمان چپ باید در جامعه هژمونی(سرکردگی) پیدا کند.

سیمین بهبهانی

بگو چگونه بنویسم که چوب دارها روزی

فشرده پای آزادی به فرق هر چمن بودند

نسیم در درختستان به شاخه ها چو می پیوست

پیام هاش دست افشان به سوی مرد و زن بودند

کنون سری به هر داری شکسته گردنی دارد

که روز و روزگاری یلان تهمتن بودند

چه پای در هوا مانده چه لال و بی صدا مانده

معطل اند این سرها که دفتری سخن بودند

مگر ببارد از ابری بر این جنازه ها اشکی

که مادران جدا مانده ز پاره های تن بودند

ز داوران بی ایمان چه جای شکوه ام کاینان

نه خصم ظلم و ظلمت ها که خصم ذوالمنن بودند



این جمله عمداً بصورت مجهول نوشته شده است تا شاید این پرسش را برانگیزد که فاعل این اقدام کیست؟ چه فاعل در لحظه موجود و چه فاعل به معنای تاریخی آن. و روندهای آن کدامند؟ رهبران خود خوانده که امروز حتی باعث خنده نمی‌شوند، بلکه فقط مسبب فشار دندانها هستند، معنای هژمونی را در فرمان صادر کردن بطور بیست و چهارساعته می‌دانند. فرمان به اعتصاب عمومی، فرمان به برداشتن حجاب و انواع و اقسام دیگر فرمانها. اگر چپ در هم‌دستی با فرودستان - فرودست در یک یا چند رابطه سلطه - می‌خواهد به خواست‌های استراتژیک آزادی و برابری در ریشه‌ای‌ترین حالت خود برسد، و رابطه اجتماعی مبتنی بر سلطه را براندازد، و از طرفی می‌دانیم که یکی از شرایط برقراری و ماندگاری رابطه سلطه، توافق و پذیرش از جانب سلطه‌پذیر است، یعنی این رابطه از پایین و به‌واسطه فرهنگ نیز بازتولید می‌شود، پس این چپ و هم‌دستانش یک فاعل دکارتی خارج از موضوع مورد نظر خودشان نیستند، آنها خود بخشی از موضوع هستند. به همین خاطر است که در «خیابان» از هم‌دستی صحبت می‌شود و نه از رهبری؛ از سازمانیابی حرف زده می‌شود و نه از سازماندهی. نفی اقتدار مستلزم نقد عملی- نظری وضعیت موجود، یعنی پراکسیس است. با توجه به اینکه ما خود نیز بخشی از وضعیت موجود هستیم، بنابراین خود نیز موضوع نقد هستیم. می‌توان لیست بلندبالایی از موارد ضروری که چپ باید از آنها گسست کند، تهیه کرد. اما ابتدا باید دید چنین قصدی و چنین اراده‌ای می‌خواهد شکل بگیرد. بدون این گسست، ما همواره شاهد آنچه که چپ سنتی نامیده می‌شود و هیچ‌کس خود را متعلق به آن نمی‌داند، خواهیم بود. این جبهه یا بلوک چپ و هم‌دستانش، یا دانشجو هستند در دانشگاه یا کارگر هستند در کارخانه یا مزدبگیر یک مؤسسه هستند یا شهرستان نشین دور از مرکزی

است که در محرومیت و تبعیض بسر می‌برد یا پناهنده سیاسی در هایم‌های پناهندگی است یا تبعیدی سیاسی خارج از کشور است و یا علاوه بر همه اینها زن است. چپ بر روی زمین، همواره و حداقل در یک ساخت خرد یا کلان شرکت دارد و قرار است در یک میدان مشخص به مبارزه بپردازد. اگر می‌خواهیم اتوپی را به واقعیت تبدیل کنیم، با تشخیص و تعیین میدانی که در آن مبارزه می‌کنیم، باید توازن قوای موجود را برهم بزنیم. در هر میدانی نیروی معینی غلبه دارد و رابطه سلطه‌ی ویژه‌ای برقرار است. در کارخانه سلطه سرمایه را باید به مبارزه طلبید، در خانواده سلطه مردسالاری را، در احزاب سلطه رهبری را و در کل جامعه سلطه نظام سیاسی موجود را، که تمامی روابط سلطه را تضمین و باز تولید می‌کند. پس خواست نفی اقتدار- بحث در حوزه روبنا است- در سطوح مختلف و با موانع متعدد روبروست و هنوز اتوپی است.

تبلور آگاهی در اقدام جمعی است و اقدام جمعی ارگان‌های متناسب با خود را می‌طلبد. احزاب و سازمانهای کنونی دچار ناهمزمانی با تاریخ شده‌اند. امروزه پیشرفت‌های تکنیکی، اقتدار را در احزاب بورژوازی محدود و وادار به عقب نشینی می‌کنند؛ چه برسد به احزاب چپ که بنا بر فرض قرار است ضد اتوریته باشند. با توجه به اینکه بدیل سیاسی فرودستان دمکراسی مستقیم است، و در چنین فضایی و با مشارکت مستقیم انسانها می‌توان برای خواست‌های استراتژیک آزادی و برابری مبارزه کرد، ساختن چنین فضایی در میدانهای متفاوت مبارزه، شرط ابتدایی برای شکل‌گیری گفتمان چپ است. بلوک چپ و فرودستان در هر میدانی که حضور دارند، با نقد عملی- نظری علیه اقتدار در آن حوزه‌ی معین می‌توانند رویای نفی اقتدار را به واقعیت نزدیک سازند

دو نامه از شیرین

پیش از اعدام بر او چه رفت؟ صدای او در کدام رسانه انعکاس یافت؟



تروریستی، بین دختر تو حرف بزنی یا نه فرقی نمی کند ما خوشحالیم که یک عضو پژاک در دستانمان اسیر است.»
در یکی از دفعاتی که دکتر برای درمان زخم هایم و رسیدگی به وضعیتم مراجعه کرده بود، من در اثر کتک ها در عالم خواب و بیداری بودم. دکتر از بازجو خواست که مرا به بیمارستان منتقل کنند. بازجو پرسید: «چرا باید به بیمارستان مراجعه شود؟» دکتر گفت: «برایمعالجه نمی گویم، من در بیمارستان برای تان کاری می کنم که دختره مثل بلبل شروع به حرف زدن بکند» فردای آن روز مرا با چشم بند و دستبند به بیمارستان بردند. دکتر مرا روی تخت خواباند و آمپولی به من تزریق کردند. من گویی از خود بی خود شده بودم و به هر آنچه را که می پرسیدند، پاسخ می دادم و جواب هایی که آنها می خواستند را همانگونه که می خواستند به آنها می دادم و آنها هم از این جریان فیلم می گرفتند. وقتی به خودم آمدم از آنها پرسیدم که من کجا هستم و فهمیدم که هنوز روی تخت بیمارستانم و بعد از آن دوباره مرا به سلولم منتقل کردند.

ولی انگار برای بازجوها کافی نبود و می خواستند من بیشتر رنج بکشم. با پای زخمی سرپا نگه می داشتند تا پاهایم کاملا ورم می کرد و بعد برایم یخ می آوردند. شب ها تا صبح صدای جیغ و داد و ناله و گریه می آمد و من از شنیدن این صداها عصبی می شدم که بعدها فهمیدم این صدا ضبط است و به خاطر آن است که من رنج های زیادی بکشم. یا ساعت ها در اتاق بازجویی فقط قطره قطره آب سرد روی سرم می چکید و شب مرا به سلول باز می گرداندند.

یک روز با چشمان بسته روی صندلی نشسته بودم و بازجویی می شدم. بازجو سیگارش را روی دستم خاموش کرد و یا یک روز آنقدر پاهایم را با کفش های اش فشار داد که ناخن هایم سیاه شد و افتاد

بیانیه‌ی کانون نویسندگان ایران در محکومیت اعدام‌های اخیر

«کَریه» اکنون صفتی اَبتر است

چرا که به‌تنهایی گویای خون‌تشنگی نیست.

آری، به‌راستی واژه‌ها از بیان این همه زشتی و پلشتی که پیرامون ما موج می‌زند، ناتوان‌اند. باز هم خون و خون‌ریزی، باز هم خون‌تشنگی، باز هم اعدام؛ و این بار اعدام پنج زندانی با هم؛ شیرین علم‌هولی، فرزاد کمانگر، فرهاد و کیلی، علی حیدریان و مهدی اسلامیان. گفته شده است که اینان تروریست و بمب‌گذار بوده‌اند. اما نخست، به فرض صحت این اتهام، حتی تروریست‌ها و بمب‌گذاران هم سزاوارند که از موازین متعارف و متمدانه‌ی محاکمه در سطح جهان برخوردار شوند، حال‌آن‌که در مورد این اعدام‌شدگان حتی قوانین موجود و جاری حکومت کنونی نیز رعایت نشده است. دوم، و مهم‌تر از آن، اساسا ما را با صحت و سَقَم این اتهام‌ها کاری نیست؛ دغدغه‌ی ما محکومیت پدیده‌ی اعدام است و این که اعدام هیچ نیست جز مضاعف کردن کشتار و جنایت و بدین‌سان دامن زدن به خون‌ریزی. و درست از همین روست که نمی‌توان هیچ شاهده‌ی بر این مدعا یافت که مجازات اعدام در از میان برداشتن جرم و حتی کاهش یا تخفیف آن تأثیرگذار بوده است. افزون بر این، گسترش دامنه‌ی اعدام، به‌ویژه در چند ماه اخیر، این گمان را تقویت کرده و می‌کند که این اعدام‌ها در اوضاع کنونی نه به دلایل حقوقی و قضایی که با اهداف سیاسی، و به طور مشخص با هدف ایجاد فضای رعب و وحشت برای بازداشتن مردم از پی‌گیری خواست‌های آزادی‌خواهانه و عدالت‌طلبانه، صورت می‌گیرد. به هر کدام از این دلایل، اعدام عملی است که هیچ انسانی نمی‌تواند خود را آزاده و آزاداندیش بنامد و آن را محکوم نکند. چنین است که هم‌اکنون مردم در بسیاری از نقاط جهان بساط مجازات اعدام را برچیده و آن را به موزه‌ی تاریخ سپرده‌اند. کانون نویسندگان ایران، ضمن محکوم کردن اعدام نامبردگان فوق، بر این باور است که مجازات اعدام در شأن جامعه‌ی ایرانی هم نیست و شایسته است که در ایران نیز هر چه زودتر به عمر این نهاد منسوخ و ضدانسانی پایان داده شود.

کانون نویسندگان ایران ۲۱ اردیبهشت



یا اینکه تمام روز مرا در اتاق بازجویی سرپا نگه می داشت و بدون هیچ سوالی، فقط بازجویان می نشستند و جدول حل می کردند. خلاصه آنکه هر آنچه که از دستشان برمی آمد را انجام دادند.

بعد از آن که از بیمارستان بازگشتم تصمیم گرفتند که مرا به ۲۰۹ منتقل کنند. ولی به دلیل وضعیت جسمی ام و اینکه حتا نمی توانستم راه بروم، بند ۲۰۹ حاضر به پذیرش من نشد و یک روز تمام با همان وضعیت، مرا دم در ۲۰۹ نگاه داشتند تا سرانجام مرا به بهداری منتقل کردند.

دیگر، تفاوت شب و روز را درک نمی کردم. نمی دانم چند روز در بهداری عمومی اوین ماندم تا زخمهایم کمی بهتر شد و بعد به ۲۰۹ منتقل شدم و بازجویی ها در آنجا آغاز شد. بازجوهای ۲۰۹ نیز تکنیک ها و روش های خاص خود را داشتند و به قول خودشان با سیاست سرد و گرم پیش می رفتند. ابتدا بازجویی خشن می آمد و مرا تحت فشار و شکنجه و تهدید قرار می داد و می گفت که هیچ قانونی برای اش مهم نیست و هر کاری بخواهد با من می کنند و ... بعد بازجوی مهربان وارد می شد و از او خواهش می کرد که دست از این کارها بردارد. به من سیگاری تعارف می کرد و بعد سوالات را تکرار می کرد و دوباره این دور باطل شروع می شد.

درمدتی که در ۲۰۹ بودم، به خصوص اوایل که بازجویی داشتم، وقتی که حالم خوب نبود یا بینی ام خونریزی می کرد، فقط در داخل سلول مسکنی به من تزریق می کردند. کل روز خواب بودم. مرا از سلول خارج نمی کردند یا به بهداری منتقل نمی کردند...

دوران زندانیم وارد سه سالگی خود شده است، یعنی سه سال زندگی زجر آور پشت میله های زندان اوین، که دو سال از آن دوران زندان را بلا تکلیف بدون وکیل و بدون وجود داشتن حکمی مبنی بر قرار بازداشتم را گذراندم. در مدت بلا تکلیفیم روزهای تلخی را در دست سپاه به سر بردم و بعد از آن هم دوران بازجویهای بند ۲۰۹ شروع شد. بعد از دوران ۲۰۹ بقیه مدت را در بند عمومی گذراندم . به در خواستهای مکرر من برای تعیین تکلیفم پاسخ نمیداند. در نهایت حکم ناعادلانه اعدام را برایم صادر کردند.

من بابت چه چیزی حبس کشیده ام، یا باید اعدام شوم؟ آیا جواب به خاطر کرد بودنم است؟ پس میگویم: من کرد به دنیا آمده ام و به دلیل کرد بودنم زحمت محرومیت کشیده ام.

زبانم کردی است، که از طریق زبانم با خانواده و دوستان و آشنایانم رابطه بر قرار کرده ام و با آن بزرگ شده ام و زبانم پل پیوندمان است. اما اجاز ندارم با زبانم صحبت کنم و آن را بخوانم و تحصیل بکنم و در نهایت هم اجاز نمیدهند با زبان خودم بنویسم.

به من میگویند بیا و کرد بوندت را انکار

کن، پس میگویم: اگر چنین کنم خودم را انکار کرده ام.

جناب قاضی محترم، آقای بازجو

در آن زمان که من را بازجویی میکردید حتی نمیتوانستم به زبان شما صحبت کنم و من در طی دو سال اخیر در زندان زنان زبان فارسی را از دوستانم آموختم، اما شما با زبان خود بازجوییم کردیت و محکمه ام کردید و حکم را برایم صادر کردید. این در حالی بوده که من درست نمیفهمیدم در اطرافم چه میگذرد و من نمیتوانستم از خود دفاع کنم.

شکنجه هایی که بر عیله من به کار گرفته اید، کابوس شهپایم شده، درد و رنجهای روزانه ام در اثر شکنجه های که شده بودم با من روزی را سپری میکنند. ضربهای که در دوران شکنجه به سرم وارد شده، باعث آسیب دیدگی در سرم شده است. بعضی از روزها دردها ی شدید هجوم میاورند. سر دردهایم آنقدر شدید میشود، که دیگر نمیدانم در اطرافم چه میگذرد، ساعتها از خود بیخود میشوم و در نهایت از شدت درد، بینیم شروع به خونریزی میکند و بعد کم کم به حالت طبیعی برمیگردم و هوشیار میشوم.

هدیه دیگر آنها برای من ضعف بینایی چشمانم است که دائم تشدید میشود و هنوز هم به درخواستم برای عینک پاسخ نداده شده. وقتی وارد زندان شدم موهایم یک دست سیاه بود، حال که سومین سال را میگذرانم، هر روز شاهد سفید شدن بخشی از آنها هستم.

میدانم که شما نه تنها این کار را با من و خانواده ام نکرده اید، بلکه این شکنجه ها را بر علیه تمام فرزندان کرد و از جمله با کسانی مانند زینب (جلالیان) و روناک (صفارزاده) و به کار برده اید. چشم مادران کرد هر روز در انتظار دیدن فرزندانشان اشک باران است، دائم نگرانند از اینکه چه اتفاقی در پیش است، با هر زنگ تلفنی وحشت شنیدن خبر اعدام فرزندانشان را دارند.

امروز ۱۲ اردیبهشت ۸۹ است (۲۰۱۰/۵/۲) و دوباره بعد از مدتها مرا برای بازجویی به بند ۲۰۹ زندان اوین بردند و دوباره اتهامات بی اساسشان را تکرار کردند. از من خواستند، که با آنها همکاری کنم تا حکم اعدامم شکسته شود. من نمیدانم این همکاری چه معنی دارد، وقتی من چیزی بیشتر از آنچه که گفته ام برای گفتن ندارم. در نتیجه آنها از من خواستند تا آنچه را که میگویند تکرار کنم و من چنین نکردم. بازجو گفت: ما پارسال میخواستیم آزادت کنیم اما چون خانواده ات با ما همکاری نکردند به اینجا کشید. خود بازجو اعتراف کرد که من فقط گروگانی هستم در دست آنها و تا به هدفهای خود نرسند مرا نگاه خواهند داشت، یا در نتیجه اعدام خواهیم شد، اما آزادی هرگز

شیرین علم هولی
۲۰۱۰/۵/۳ – ۸۹/۲/۱۳

Serkeftin



یونان در کشمکش

خرم عنایت گستر

«امروز یونان در لبه پرتگاه گام بر می دارد. بر همه ملت واجب است که برای جلوگیری از سقوط کشور خود از هیچگونه فداکاری ای دریغ نکنند»

رئیس جمهور یونان

«امروز یونان به موش آزمایشگاهی اتحادیه اروپا تبدیل شده است. فردا نوبت اسپانیا خواهد بود. خالق این بحران سرمایه داران اند. کسانی که واجب است بهای آن را نیز بپردازند ثروتمندان اند و نه کارگران و اقشار متوسط»

رئیس اتحادیه کارگران بخش دولتی یونان

بار دیگر بحران اقتصادی به جان جهان سرمایه داری افتاده و درد تمامی پیکر بیماراش را فراگرفته است. حکومت ها به مثابه کارگزاران صاحبان سرمایه چون همیشه در اوضاع بحرانی به سراغ زحمتکشان می روند تا با غارت آنان خواب را به چشم سرمایه داران بازگردانند. یونان یکی از ضعیف ترین حلقه های کشورهای اتحادیه اروپاست. این کشور ماه هاست که در تب اعتصابات کارگری و آتش تظاهرات اجتماعی می سوزد. دولت سوسیال دموکرات این کشور در کنار مشکل کسری بودجه به مقدار ۱۳ درصد، صدها میلیارد دلار بدهی خارجی دارد. این دولت تصمیم گرفته است تا با تبعیت از شرایط دیکته شده توسط اتحادیه اروپا و با تحمیل سیاست های ریاضت جویانه ی اقتصادی به مردم خود، صد و ده میلیارد دلار از قروض خود به این اتحادیه را بازپرداخت کند. دولت یونان در راستای رسیدن به این هدف در نظر دارد با متوقف کردن افزایش دستمزدها، بالا بردن سن بازنشستگی، افزایش بهای بنزین، الکل و دخانیات، حجم مالیات های حقوق بگیران را نیز افزایش دهد. در اعتراض به این سیاست ها موجی از اعتراضات و اعتصابات تمامی کشور را در بر گرفته است.

مدارس تعطیل شد و خطوط هوایی و وسایل حمل و نقل شهری از کار افتاد. دهها هزار معترض خشمگین به خیابان ها آمدند و شهر آتن صحنه ی درگیری خشونت بار پلیس ضد شورش و معترضین گردید. در هفته ی گذشته در درگیری پلیس با جوانان معترض در مقابل یکی از بانکها سه تن از کارکنان بانک در اثر پرتاب کوکتل مولوتف به درون بانک در آتش سوختند. درحالیکه دولت با جنایتکار خواندن معترضین آنها را مسئول این فاجعه دردناک خوانده است، شرکت کنندگان در اعتراض با اشاره به نقش سرکوبگرانه ی پلیس و خشونت فراوان آن در برخورد با معترضین، پلیس را باعث ایجاد فضایی سرشار از عصبانیت و عامل اصلی این آتش سوزی می دانند.

دولت یونان در آخرین بیانیه های خود اعلام کرده است که آماده است در راه پیاده کردن سیاست های اقتصادی خود که تحمیل فلاکت بیشتر بر حقوق بگیران را در بردارد، هر بهایی را بپردازد. این دولت اظهار می دارد که از راهی که در پیش گرفته است یک قدم عقب نخواهد نشست.

از چشمان مارکسیسم

(بخش ششم)

ماتریالیسم تاریخی و نقد اقتصاد سیاسی

امین قضایی

آگاهی که به انسانهایی مادی و واقعی مربوط باشد، آگاهی است که در پی حل و رفع تضادهای بنیادین خود با جامعه ای است که او را به جای رساندن به رفاه، به بند کشانده است. کشف تضادهای مادی و واقعی یعنی روش شناسی ماتریالیسم دیالکتیک، به ما نشان داد که بنیادی ترین تضاد میان فرد و جمع، تضاد منفعت فردی با شیوه ی تولید موجود است. بسیاری راه حل تضاد فرد و جمع را اخلاقی می پندارند و گمان می کنند که می توان با دستورات و مضامین اخلاقی مانند پایبندی به اصول عدالت، احترام به یکدیگر ، نوع دوستی و خیرخواهی یا بخشندگی و …..، فرد را در جامعه به رفاه رساند و تضاد منافع را از بین برد. اما مارکسیسم برای بررسی اینکه تضاد منفعت فرد و شیوه ی تولید چگونه بوجود آمده و چگونه باید رفع شود به دو علم تاریخ و اقتصاد روی می آورد. باید تذکر داد که گزاره هایی که مارکسیسم در حیطه ی این دو دانش صادر می کند تنها با نظر به منافع انسانها ضروری هستند ولی با نظر به حقیقتی که توصیف می کنند می توانند به طوری نسبی درست باشند. به بیان ساده تر، مارکسیسم صرفا یک دیدگاه مادی درباره ی تاریخ یا علمی درباره ی اقتصادی سیاسی نیست که مدعی باشد حرف اول و آخر را در این حیطه ها گفته است. بلکه از این قلمروی های دانش برای درک و رفع تضاد بنیادین میان منفعت فرد و شیوه ی تولید استفاده می کند. به عبارت دیگر هیچ گاه، هیچ یک از گزاره های مارکسیستی را نباید بدون منفعت سوژه ی شناسنده، تصور کرد.

همچنین باید گفت که مارکسیسم نظریاتی که کارل مارکس و فردریش انگلس درباره ی تاریخ و اقتصاد سیاسی

داده اند، نیست. مارکسیسم نظریه ی یک نظریه پرداز یا فیلسوفی به نام کارل مارکس نیست. این گفته عجیب به نظر می آید. ولی وقتی گفتیم که مارکسیسم دانش و آگاهی جمعی انسانهایی با منافع مادی و طبقاتی مشخص است و نه نظریه پردازان و یک علم تخصصی، این گفته در مورد خود مارکس هم صادق است. برای مثال کتاب کاپیتال در نقد اقتصاد سیاسی تنها تا آنجا که گشاینده ی تضادها و رفع آن است به یک دانش رهایی بخش مربوط می شود و نه به عنوان یک نظریه پردازی دراقتصاد سیاسی در کنار نظریات دیگر.

اما چرا مارکسیسم این دو حیطه ی دانش را برای درک و کشف تضاد طبقاتی انتخاب کرده است؟ آیا این به خاطر علایق جدید مارکس در تکوین نظری خویش بوده است؟ یا مطابق نظر کسی مانند آلتوسر روی آوردن به اقتصاد سیاسی از مارکس عالمی ساخت که او را از مواضع دیالکتیکی سابقش جدا می کند؟ هیچکدام اینها درست نیست. وقتی مسئله بر سر کشف تضاد منافع و شیوه ی تولید است، پس باید نظم و ترتیب منفعت انسانها را بررسی کنیم. نظم و ترتیب امور را به دو شیوه می توان تحلیل کرد: یا یک چیز را در رابطه ی کنونی اش با چیزهای اطراف آن به صورت همزمانی بررسی می کنند و یا رابطه ی آن با آنچه که قبلا بوده یعنی با گذشته و سابقه اش یعنی در زمانی. برای مثال شما می توانید شخص من را با روابط ساختاری و همزمانی که اکنون دارم توصیف کنید: من همسر الف هستم، در شهر ب زندگی می کنم. برادر فرد ب و فرزند فرد ج هستم و…همچنین شما می توانید من را با آنچه که قبلا بوده ام و با تاریخچه و سابقه ام بررسی کنید. من کسی هستم که در تاریخ الف به دنیا آمده ام، در فلان تاریخ به مکان ب رفته ام و فلان کار را انجام داده ام و…برای درک بافت منافع در جامعه نیز به همین ترتیب باید رابطه ی منفعت فرد را با دیگر منافع افراد به صورت همزمانی و در یک ساختار بررسی کرد . علمی که به این کار می پردازد یعنی دانش مربوط به نحوه ی تولید و توزیع ثروت ها اقتصاد سیاسی نام دارد. همچنین می توان منفعت فرد را در رابطه با گذشته و منافع و وضعیت سابقش

بررسی کرد. در زمان مارکس علمی به نام اقتصاد سیاسی وجود داشت که هدف اول را می توانست برآورده کند اما تاریخی وجود نداشت که تاریخ منافع مادی و واقعی انسانها و جنگ منافع آنها در طول زمان باشد و نه صرفا داستان پادشاهان و جنگ ها و ماجراجویی های آنها. بنابراین مارکسیسم، ماتریالیسم تاریخی را پیشنهاد می کند.

اقتصادسیاسی و ماتریالیسم تاریخی ، دو علمی هستند که مارکسیسم با نظر به منافع انسانها، تلاش می کند راه حل رفع تضاد طبقاتی را دریابد. نمی توان مارکسیسم را به عقاید یک نظریه پرداز، به اقتصاد سیاسی و یا یک دیدگاه خاص نسبت به تاریخ تقلیل داد. وقتی انگلس در اصول کمونیسم، کمونیسم را علم رهایی پرولتاریا معرفی می کند همین منظور را دارد یعنی دانشی رهایی بخش برای پرولتاریا و بدون پرولتاریا، این علم هیچ چیز با ارزشی نیست. بدون در نظر گرفتن منافع مادی و واقعی سوژه و رفع تضاد (دیالکتیک) با شیوه ی تولید، مارکسیسم چیزی نخواهد بود جز یک نظریه ی علمی در کنار دیگر نظریات.



شماری از مارکسیست ها به خیال دفاع از آن، می پذیرند که مارکسیسم یک علم است و خیال می کنند برای آن اعتبار خریده اند، مارکسیسم رسمی شوروی نیز در اواسط قرن بیستم این رویه ی علم گرایی را پیش گرفت. عده ای دیگر هم راست کیشی خنده داری را در مارکسیسم پیش گرفتند و بر موقعیت منافع جدید و کنونی پرولتاریا به نفع وفاداری به گزاره های مارکس در اقتصاد سیاسی چشم پوشیدند. تمامی این توهمات و سوء تعبیرها ناشی از عدم درک روش شناسی مارکسیسم و جایگاه واقعی هرکدام از گزاره های مارکسیسم است.

ما هنوز به این سؤال پاسخ نداده ایم که تضادطبقاتی یا تضاد منافع کارگران با شیوه ی تولید چگونه بوجود می آید. برای این کار باید به اقتصاد سیاسی روی آوریم و موقعیت همزمانی و ساختاری منافع را در روابط تولیدی و توزیع جامعه بررسی کنیم.

کارگران حزبی نیاز بسیاری بود. عبور از مرز بدون هیچ مشکلی انجام شد. چون دانش آموزی را که در برلن می شناختم یک گذرنامه خارجی حقیقی برایم تهیه کرد. قرار به این ترتیب بود ک به محض این که او راجع به عبورم از مرز مطلع می شد به پلیس پروس خبر می داد که گذرنامه اش را گم کرده است.

فعالیت در قفقاز

قبل از رفتن به قفقاز می خواستم خواهرم رزا را که در آن زمان در سازمان کوستروما کار می کرد ببینم. ولی ورودم به کوستروما خالی از خطر نبود زیرا خواهرم در آن زمان تحت مراقبت پلیس بود و من به سادگی می توانستم به عنوان پلاجیادابدفنای معروف شناخته شوم. بنابراین مستقیما به کاستروما نرفتم، خواهرم را در زیروسلافاکا (در حدود سی ورستی شهر) در خانه چند مالک سمپات به نام کلود سینکوف ها ملاقات کردم. بعدها مجبور شدم کهه در محیط دوستانه منزل آنها مدتی پنهان شوم. یکبار حتی ما بری مدت کوتاهی چاپخانه خود را به زیروسلافاکا منتقل کردیم.

درزمان بسیار خطرناکی به تفلیس رفتم، تقریبا همه اعضای هیئت اتحادیه به دقت

شکنجه بربریت و توحش است..

شکنجه به سخره گرفتن همه قواعد و قوانین و عرف جهانی است..

شکنجه پایمال کردن همه ارزشهای انسانی است، شب، شعر، شکنجه دبری است.. مثل ستاره ها چمدانم را از شوق ماهیان و تنهائی خودم پر کرده ام ، ولی مهلت نمی دهند که مثل کیبوتری در شرم صبح پر بکشایم با یک سبد ترانه و لبخند خود را به کاروان برسانم . اما ،

من عاقبت از اینجا خواهم رفت .

پروانه ای که با شب می رفت ،

این فال را برای دلم دید .

.....

با صدای شلاقشان که آن را ذوالفقار می نامیدند به گوشه ای دیگر از دنیا میرفتم آنجا که دغدغه فکری انسانهایش نجات سوسمارهای آفریقا و مارهای استرالیا است، آنجا که حتی به فکر مارمولکهای فلان جهنم دره در ناکجا آباد دنیا هستند.

اما این جا ... این جا .. وای ... وای

با هر ضربه ذوالفقار سالها به عقب بر میگشتم، به عهد قاجار به مناره ای از سر و گوش و چشم، به دهه هیتلر به عصر تاتار و مغول و بربر و .. باز می زدند تا به ابتدای تاریخی که خوانده و نخوانده بودم میرسدم اما باز درد تمامی نداشت. بیهوش میشدم و ساعتی بعد در سلولم دوباره به دنیا می آمدم و چون نوزادی شروع به دست و پا زدن میکردم و شعری مرا به خود میخواند. «تولد نوزادی را دیده ام/ برای همین میدانم جیغ کشیدن و دست و پا زدن/ اولین نشانه های زندگی و زادن است.»

فردا شب باز صدای درد و باز ..

یکی میزد به خاطر افکارم، دیگری میزد به خاطر زبانه، سومی میپنداشت که امنیت ملی را به خطر انداخته ام، چهارمی میزد تا ببیند صدایم به کجای دنیا میرسد. حال باز شب است، از آن شب ها مدت ها گذشته ولی به هم می ریزد هر صدایی رویا و خواب شبانه ام را و نیمه شب آوایی در گوشم نجوا میکند، «به خواب ای گل، نه اینکه وقت خوابه، بخواب چونم که بیداری عذابه»

فرزاد کمانگر

تحت نظر پلیس بودند. ولادمیربابروفسکی (که با اسم نیکولای گولوفانف زندگی می کرد) در اوضاع سخت ویژه ای می زیست. وقتی که او را دیدم (او در یک مسافرخانه کثیفی زندگی می کرد) وقبل از این حتی با هم سلام علیکی رد وپدل کرده باشیم، رفیق ناآشنائی به سرعت وارد اتاق شده و با هیجان ندا داد:

« آمده ام تا به شما بگویم که پلیس دارد وارد مسافرخانه می شود آنها به دنبال گولوفانف هستند. اگر می خواهید سالم بمانید فورا از در ورودی عقب به داخل حیاط و به خیابان در پی من بیایید» فورا به دنبال نجات دهنده ی غیرمنتظره مان روان شدیم. با ورود در یک خیابان فرعی خلوت هر کدام به سمت های مختلفی رفتیم. گولوفانف و رفیق ناآشنا سوار اولین درشکه ای که جلویشان آمد شدند در حالی که من به آرامی به جستجوی رفقای دیگری رفتم. آدرس یک معلم موسیقی را داشتم که فکر می کنم نام خانوادگی اش ادجارفا بود ولی ما او را به سادگی نادردا می خواندیم.

ادامه دارد

پاورقی

بیست سال کار مخفی در روسیه نوشته: سسیلیا بابروفسکایا

قسمت بیست و نهم

به سخنرانی کلارا زتکین که در آن زمان زنی جوان و موهایش سفید نشده بود و غالبا در جلسات زنان نطق می کرد نیز گوش می دادم. حضور او در میان مردم کمتر از حضور بیل جلب توجه نمی کرد. ضمنا او اغلب نطق هایش به روسیه رجوع می کرد و وقتی که پله وه وزیر داخلی تزار ظالم به قتل رسید او یکسری سخنرانی در مناطق تحت نام « سیاست قزاق» در مرود روسیه ارائه داد.

رسته روسی در برلن نسبتا بزرگ بود. این رسته به بلوشیک ها منشویک و چندین گروه مبانی تقسیم شده بود. رهبر بلشویکی که همه به دور او حلقه زده بودند نماینده ای از مرکز به نام مارتین مندلستام (لیادف) بود. پیاتنیسکی مسئول